

زمان در ساختمان آلومینیوم چند برادر، معروف به برادران داداشی دو دهانه مغازه داشتند که در آن نقاشی می کشیدند؛ نقاشیهای بازاری و عامه پسند. خیلی دلم می خواست با رنگ و روغن کار کنم. می آمدم جلوی این مغازه ها می ایستادم به تماشا. با این حال سالهای دبیرستان بود که نقاشی برایم جدی شد. رشته ریاضی می خواندم و اتفاقاً یک دانش آموز خوب از همانهایی که بچه ها اصطلاحاً به آنها خرخوان می گویند. (می خندد) یادم هست از بازی کردن با روابط ریاضی و فضای انتزاعیشان خوشم می آمد. برای خودم هم برنامه ریزی کرده بودم: درسیم که تمام شد کنکور و بعد هم رشته ریاضیات محض. ریاضی به اندازه ای برایم مهم بود و آنقدر وقتم به آن اختصاص داشت که کمتر جای کارهای دیگر را باقی می گذاشت. امتحانات معرفی بود و امتحان ریاضی جدید و فرصتی برای درس خواندن نبود. دبیر ریاضی جدید من را صدا زد و گفت می خواهم معامله ای با تو بکنم. گفت حاضرم نمره معرفیات را بدون توجه به امتحان رد کنم به یک شرط! پرسیدم چه شرطی؟ گفت امتحان نهایی را بیست بگیری، قبول کردم و به قولم وفا کردم. اما چه کسی می داند در آینده چه خواهد شد؟

اولین کاریکاتور انقلابی من

با وجود اینکه ریاضیات را دوست داشتم و برایش وقت می گذاشتم با این حال همچنان میلیم به نقاشی باقی بود. و وقتی این میل با شیطنتهای دوران نوجوانی می آمیخت شکل طنز پیدا می کرد و همین جا بود که اولین کاریکاتورهایم - یا بهتر بگویم نقاشیهای اغراق آمیز از چهره - را کشیدم. اولین کاریکاتورهایم در حقیقت طرح چهره های اغراق آمیز از دبیرهای دبیرستان بود که بین بچه ها دست به دست می گشت اما یکی از آنها که فکر می کنم جزء اولین هایشان بود به یک مسأله جدی منتهی شد. معلم ادبیاتی داشتیم

«صدای گوینده اطلاعات فرودگاه برای چندمین بار در پلویون می پیچد، مسافرائی که بدون اینکه از هیچ نظمی پیروی کنند همین طور در هم می لولند و صدای قیژ قیژ چرخ چمدانها که روی زمین کشیده می شوند همه فرودگاه را چند برابر می کند. ساک سفری را برمی دارد و چند قدمی به سمت تابلوی اعلان پرواز پیش می رود، شماره پروازها به سرعت عوض می شود و نشان از بلند شدن یا نشستن هواپیماها دارد. ساعتی تا پرواز مانده است، اتفاقاتی که افتاده و آنهایی که باید بیفتند را در ذهن مرور می کند. وقت نشستن نیست.

ساک سفری را برمی دارد تاراه بیفتد، این بار نوبت کوباست، کاریکاتور بیست انقلاب اسلامی حرفهای زیادی برای گفتن دارد.

□□□

مولوی، قلمستان، خانه قمرخانمی

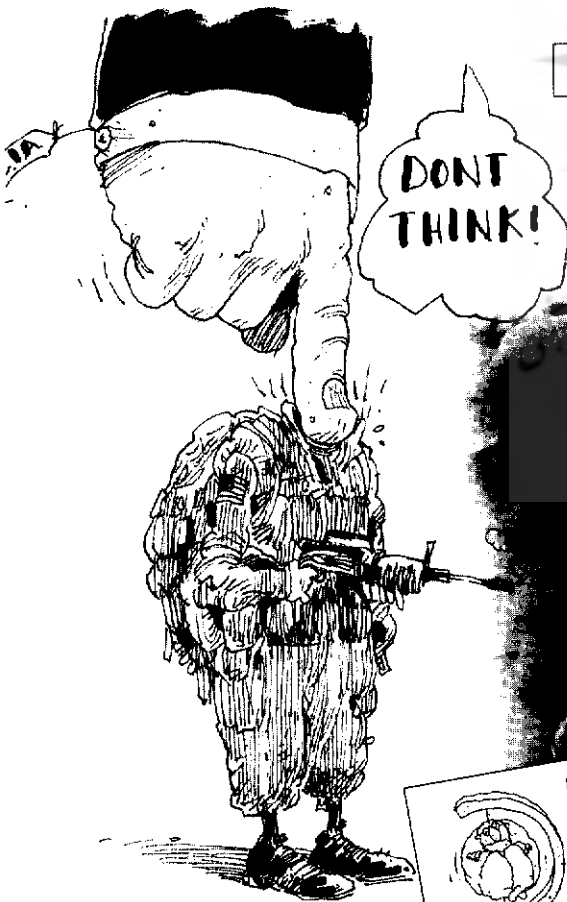
«روز ۱۲ اسفند ۱۳۴۲، خیابان مولوی، ترسیده به سید اسماعیل بیمارستانی که آن روزها به آن بیمارستان فرح می گفتند. بعدها وقتی بزرگتر شدم، تقریباً سنین دبستان، هر وقت که از روبرویش می گذشتیم می گفتند مسعود! نگاه کن تو اینجا به دنیا آمدی!

قدیم ترها در تهران خانه هایی بود که به خانه های قمرخانمی معروف شده بودند، دور تا دور خانه اتاق بود، با حیاطی نسبتاً بزرگ که در هر یکی دو اتاق آن خانواده ای زندگی می کرد. ما ۱۹ سال در چنین خانه ای زندگی می کردیم؛ میدان گمرک بین خیابان قلمستان و خیابان ولی عصر امروز. بیست خانواده ای در آن زندگی می کردند حیاطی آسفالت داشت که وقتی بچه ها از اتاق بیرون می آمدند پر می شد. یک حیاط ۲۰ در ۳۰ متر کل فضای بازی بچه ها را تشکیل می داد. نقاشی را دوست داشتم البته نه این که روی در و دیوار چیزی بکشم اما از همان کودکی و نوجوانی دوستش داشتم. آن

نگاهی به زندگی و فعالیت های سید مسعود شجاعی طباطبایی: کاریکاتور بیست

کاریکاتورستان

مصطفی حریری



نشریه بود، جالب است بدانید هنوز هم آنها را داریم.

نقاشی زنده‌های پادگان امیدیه

گرفتن دیپلم و پایان دبیرستان مصادف شد با پیروزی انقلاب و سالهای اول آن؛ چند ماهی تا اعزام به خدمت فرصت داشتیم. بالاخره تصمیم گرفتیم معلم شوم، در دبیرستان نواب تقاطع خیابان هاشمی و کارون شدم امور تربیتی آنجا، امور تربیتی که می‌گویم در آن زمان یعنی آچارفرانسه، از معلم ورزش بگیر تا فوق برنامه و... فکر می‌کنم حوالی سال ۶۰ بود که در سیج ثبت‌نام کردم و از آنجا برای یک دوره آموزشی رفتیم پادگاه امام حسین (ع) و پس از آن اولین اعزام به منطقه. به اهواز که رسیدیم نیروهای رزمنده در حال تدارک برای عملیات [اثام‌الائم] شکست حصر آبادان بودند. از بچه‌ها می‌پرسیدند که چه کارهایی بلدند. به من که رسیدم بدم نقاشی کنم، گفتند برو به پادگان امیدیه اهواز و خودت را معرفی کن! پادگان امیدیه پادگان هواپیماهای شکاری بود.

فرمانده آنجا جناب سرهنگی که بود دقیق بر همه چیز نظارت داشت. متأسفانه هر چه فکر می‌کنم نامش را به خاطر نمی‌آورم، من را خواست دفتر فرماندهی. گفت فلانی نقاشی بلدی؟ گفتم بله. رفت کنار پنجره ایستاد و زنده‌های بخشی از پادگان را نشان داد گفت فکر می‌کنی چه رنگی به این زنده‌ها بزینم بهتر باشد. گفتم: احتمالاً باید یک‌رنگ که رنگ استتار باشد انتخاب کنید این شد که من به خاطر نقاشی بلد بودن شدم مسئول رنگ آمیزی زنده‌ها و دیوار پادگان امیدیه! شاید برایم سخت بود ولی به خودم می‌گفتم به هر حال در این شرایط هر کسی هر کاری از دستش برمی‌آید باید انجام دهد. صبح تا شب وقتم را همین زنده‌ها می‌گرفت آفتاب جنوب آن هم در تابستان طاقت‌فرساست و توانی برای فرد باقی نمی‌گذارد و نگذاشت.

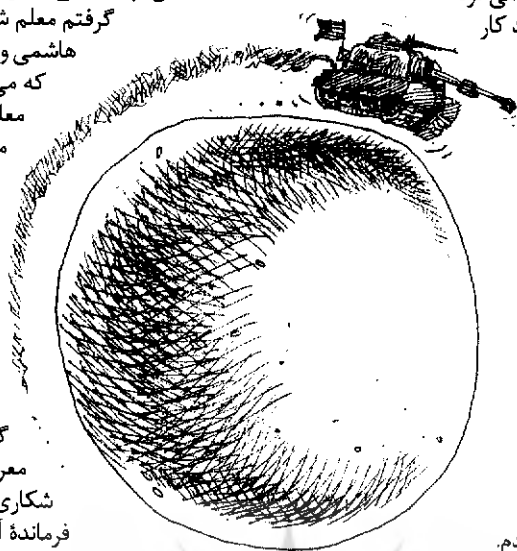
آن روز آفتاب جایی برای مقاومت باقی نگذاشت. به شدت گرم‌زده شدم و بیهوش روی زمین افتادم. زیر بزم بودم که چشم باز کردم و دیدم که جناب سرهنگ بالای سرم است سرم را بوسید و گفت چرا به من نگفتی که تو نقاشی می‌کنی و نقاش ساختمان نیستی. تازه فهمیدم که گرم‌زده شدن من باعث شده تا بچه‌ها بروند پیش جناب سرهنگ و داستان را توضیح بدهند بعد خندیدند و گفت حالا که برای رنگ زدن می‌رفتی چرا صلات ظهر

و زیر آفتاب!؟

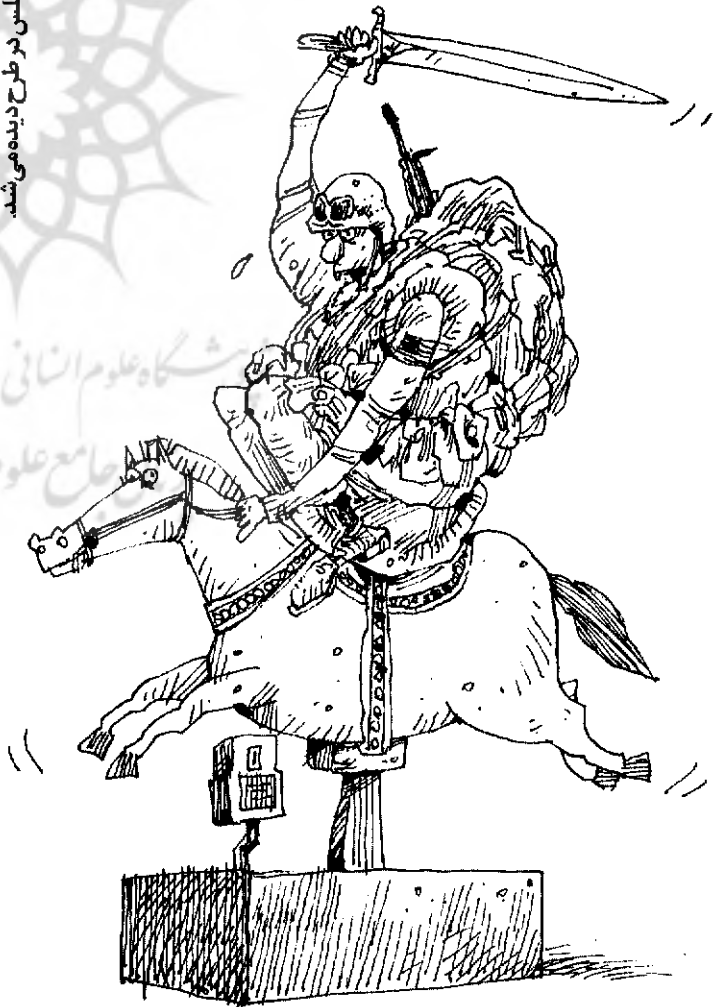
از آن به بعد فرمانده خیلی هوای من را داشت انتقال پیدا کردم به مقر خلبانان؛ اولین کارم در آنجا کشیدن عکس امام و شهید بهشتی بود، چندتایی هم هواپیما کشیدیم. همان روزها بود که فرمانده نامه‌ای نوشت و امضا کرد و داد دست من که فلانی از این به بعد می‌توانی هروقت که خواهستی با خلبانان به تهران برگردی. داستان این بود که هر چند وقت یکبار و بعد از مأموریتها یک هواپیما در اختیار خلبانان قرار می‌گرفت که آنها را به تهران می‌برد. بالاخره یکبار من از این نامه استفاده کردم اتفاقاً آن روز با خلبانی همسفر شدیم که هم‌دوره پسر شاه در دوره خلبانی بود. می‌گفت دوره خلبانی رتبه‌های مختلف دارد: شکاری، مسافری و... هلی کوپتر بعد می‌خندید و می‌گفت این پسر این‌قدر خنگ بود که به جای اینکه این رتبه‌ها را صعود کند سقوط می‌کرد و عرضه هدایت آنها را نداشت. چند روز بعد وقتی به فرودگاه مراجعه کردم و نامه را نشان دادم تا به پایگاه

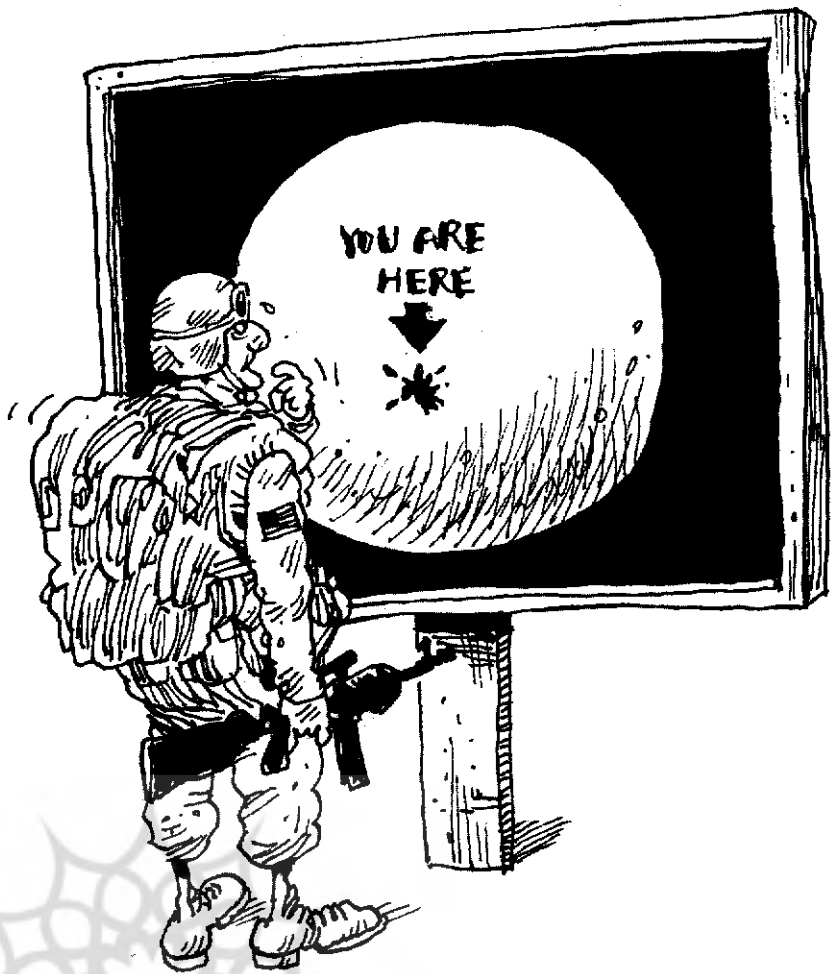
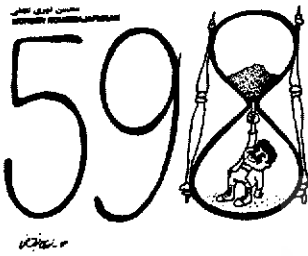
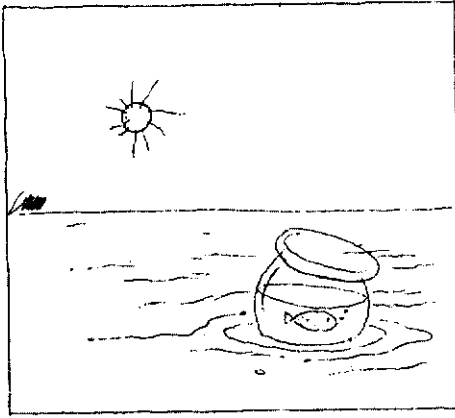
به نام آقای ملکی؛ از آن جبهه ملیهای داغ بود. آن روزها هم که دوران اوج انقلاب بود و بازار سخنرانی گرم. یک روز سر کلاس این آقا ملکی داشت سخنرانی می‌کرد که هوس کردم با توجه به لحن و نوع گفتارش از چهره‌اش طرح بکشم، همین کار را هم کردم وقتی کار تمام شد بچه‌ها یکی یکی چهره ملکی را می‌گرفتند و همین‌طور دست به دست می‌کردند تا آخر کار دو دستی تقدیم جناب ملکی شد. او هم زیاد کار من به مذاقش خوش نیامد و گفت: «شجاعی بیرون!» و همین شد سرآغاز یک حرکت انقلابی. بچه‌ها هم که منتظر بهانه بودند پشت سر من کلاس را ترک کردند و کلاس تعطیل شد.

در آن روزها تقریباً هیچ محلی برای آموزش کاریکاتور وجود نداشت و کسی هم نبود که به عنوان استاد بخواند کلاسی داشته باشد یا چیزی به کسی یاد بدهد. معمولاً آنهایی که به این نوع نقاشی علاقه داشتند از روی دست کاریکاتوربسته‌های معروف تمرین می‌کردند. یادم هست در آن سالها توچه‌م به کمیک استریپها جلب شده بود. نزدیک محلمان مغازه‌ای بود که نشریات خارجی را از انواع مختلف برای فروش می‌آورد. یک نشریه کمیک استریپ به نام «اسپیرو» جزء این نشریات بود که من مشتری همیشه‌اش بودم. بعدها فهمیدم که این نشریه در اصل یک نشریه بلژیکی کمیک استریپ است، شاید اولین استاد کمیک استریپهای همین



مجلس در طرح دیده می‌شد.
عربی کاریکاتوری کشیده بود که یک نما پندهن لباس و صلوات از یک طرف وارد مجلس شورای اسلامی شده بود و از آن طرف خیلی شیک خارج می‌شد و جالب اینجاست بود که کل ساختمان





* مجله فیگارو، مصاحبه‌ای درباره کاریکاتورهای دیواری با من انجام داد پرسید شما به همه کشورها در کاریکاتورهایتان حمله کردید پس با چه کسی خوب هستید؟ گفتم شما بگویید کدام کشور با ما خوب است؟ سالها بعد دیدم فیگارو آن مصاحبه را با این تیتر چاپ کرده است: «میکل آنزی که برای هزاران مرده کاریکاتور می‌کشد.»

* یک بخش کارهای کاسنی مربوط به جنگ بود و بخش دیگر مربوط به نقد و حمله به کسانی بود که به دنبال مقام و شهرت، میز و ریافته‌اند. کاریکاتورهایی مثلا با موضوع کسانی که با تسبیح در کاخ زندگی می‌کردند.

برگردم سری تکان دادند و گفتند متأسفانه نامه شما دیگر اعتبار ندارد. گفتم چرا؟ گفتند آن سرهنگ فرمانده پایگاه به شهادت رسیده است و همین شد که من دیگر به پایگاه امیدیه برنگشتم.

گلاری خیابانی یا کاریکاتور روی دیوار

دوباره به آموزش و پرورش برگشتم مدتی که گذشت با بچه‌های حوزه هنر و اندیشه اسلامی (بعدها حوزه هنری) آشنا شدم. آن روزها بچه‌هایی مثل حبیب صادقی، خسرو جردی، ناصر پلنگی و ضرغام و دیگران در حوزه حضور داشتند یک امتحان ورودی دادیم و به عنوان هنرآموز وارد دوره‌های آموزشی حوزه شدم. آن سالها، سالهای انقلاب فرهنگی بود و دانشگاهها تعطیل. به هر حال از ریاضی محض منصرف شدم و هم و غم خودم را روی هنر گذاشتم. کلاسهای حوزه هنری زمینه ورودم را به سپاه ایجاد کرد. با داوود اکبری در حوزه هنری آشنا شدم. طراح آرم حزب الله لبنان. به من پیشنهاد کرد که به سپاه بیایم و همین پیشنهاد پای مرا به سپاه باز کرد و طولی نکشید که عضو سپاه پاسداران شدم. در آن موقع کشیدن پرتره از شهدا بخش اصلی

کار ما بود.

بعضی روزها تا ۴، ۵ تابلو از شهدا کار می‌کردیم البته بعضی وقتها هم می‌شد که کارهای مناسبتی هم انجام می‌شد و این تقریبا کل فعالیت ما بود. سپاه در آن روزها در تهران از چند پایگاه و یک ستاد تشکیل می‌شد. اوایل ورودم عضو پایگاه تهران بودم ولی بعد به پایگاه مقداد منتقل شدم. البته به قول بچه‌ها ستاد جای باکلاس‌تری بود و معمولا بچه‌های با سابقه آنجا بودند اتفاقا از بین بچه‌های هنرمند هم چند نفری آنجا بودند؛ علی وزیریان، مصطفی گودرزی و حبیب صادقی را به یاد دارم. یادم هست پایگاه مقداد بودم که طرح آن کاریکاتورهای جنگی به ذهنم رسید. کارهایی هم روی کاغذ انجام دادم و آنها را بردم ستاد. یکی از بچه‌ها که تصمیم گیرنده بود آنها را دید. گفتم اگر بشود اینها را منتشر کنیم! نگاه کرد و گفت: ضعیفند، به درد نمی‌خورد. گفتم چه کارشان کنیم؟ گفت بریزشان دورا حسابی ناامید شده بودم تا اینکه یک روز همان کارها را به حسین فدایی فرمانده پایگاه مقداد نشان دادم، پرسید ستاد چه گفتند، گفتم، گفتند بریزشان دورا! سری تکان داد و گفت خودمان منتشرش می‌کنیم اگر شده



حبیب صادقی
HABIB SADAGHI



روی در و دیوار می کشیمش و همین هم شد.

وقتی قرار شد این نقاشیها را روی دیوار بکشیم نشستیم و فکر کردیم بهترین جا کجاست. در نهایت به این نتیجه رسیدیم که بهترین جا دیوارهای هلی کوپترسازی نزدیک فرودگاه است. تقریباً همه کسانی که از فرودگاه به تهران می آمدند و بخشی از کسانی که از شهرستان می آمدند این نقاشیها را می دیدند و این طور شد که ۲۲ کاریکاتور را دیوار نگاره کردیم. موضوع کاریکاتورها با محوریت اصلی صدام و حامیانش بود، آمریکا، انگلیس، شوروی، فرانسه و ...

از آنجایی که نقاشیها در سر راه فرودگاه بود خبرنگاران خارجی که به ایران می آمدند از آنها عکس می گرفتند. یادم هست موضوع یکی از این نقاشیها فرانسوا متریان بود به همین خاطر خبرنگار مجله فیگارو آمد و مصاحبه ای با من انجام داد.

در آن مصاحبه از من پرسید که شما در کاریکاتورها بیتان به همه جهان حمله کرده اید بالاخره شما با کدام یک از کشورهای جهان خوب هستید؟ و من سؤال کردم کدام یک از کشورهای جهان با ما خوب هستند؟ البته بعدها من این مصاحبه را در بایگانی روزنامه کیهان دیدم. تیتراژه بودند: «میکل آنژی که برای هزاران مرده کاریکاتور می کشد» نوشته بود میکال آنژی چون روی دیوار می کشیدیم و منظورش از مردهها هم شهدا بودند. معلوم بود که حساسی به آنها برخورد کرده بود.

کشیدن نقاشی دیواری در آن سالها کار ساده ای نبود، شرایط طوری بود که هر لحظه امکان داشت مناقین، نقاشی را که روی دیوار کار می کند ترور کنند. البته گاهی برای محافظت از خودمان به ما سلاح هم می دادند. ولی در موقع کار چنان سرگرم می شدیم که حواسمان به اطراف نبود.

نمونه اش هم نقاشی دیواری بود که در خیابان شهید بهشتی از امام کشیدند. اتفاقاً این نقاشی را اخیراً بازسازی کرده اند و جزء معدود کارهایی است که از آن سالها باقی مانده است. زمانی که نقاش آن در حال کار کردن بود مناقین به او حمله می کنند و به رگبارش می بندند. البته خدا خواست و صدمه ندید. به هر حال کشیدن آن کاریکاتورها باعث شد تا بقیه پایگاهها هم این کار را شروع کنند و کم کم در خیلی جاهای شهر از این نوع کاریکاتورها می توانستی پیدا کنی. بگذریم از این که بسیاری از نشریات خارجی هم این نقاشیها را بازتاب دادند مثل عکسها و گزارشی که تایمز چاپ کرد و ...

از دو کوهه تا دانشکده هنرهای زیبای تهران

کار کشیدن کاریکاتور و نقاشی دیواری را منحصر به تهران نکرده بودیم؛ در روزهایی که به جبهه می رفتم سعی می کردم دست به قلم شوم. مثلاً دیوارهای شهرداری بوکان در کردستان یکی از آنجاها بود. از جاهای دیگر دیوارهای پادگان دو کوهه بود البته در دو کوهه بیشتر کارمان عکس شهید بود و فقط یک کاریکاتور کار کردیم.

دوره تحصیلم در مقطع لیسانس به جای ۴ سال، ۹ سال طول کشید، یعنی دقیقاً از سال ۶۲ تا ۷۱. اما همین ۹ سال زمینه ساز حرکتی بعدی شد. از ثمرات ۹ سال ماندن در دانشکده هنرهای زیبای دانشگاه تهران، آشنایی با حسین نیرومند، کفشچیان مقدم، مجید رزازی و دیگر دوستان بود. با نزدیک شدن بچه های انقلابی دانشگاه به هم کم کم نطفه یک گروه هنری بسته شد. اولین مجموعه کارمان را با عنوان «هویت» آماده کردیم، جهاد دانشگاهی پیشنهاد کرد نمایشگاه بزنیم، تالار «مولوی» انتخاب شد و کار اول گروه شد.

اگر کاسنی تلخ است ...

مجید رزازی یک نام برای گروه تازه تشکیل شده مان پیدا کرد: «اگر کاسنی تلخ است از بوستان است، اگر عبدالله مجرم است از بوستان است» این جمله را از مناجاتهای خواجه عبدالله انصاری انتخاب کردیم و نام گروه شد «کاسنی»! «کاسنی» گیاهی دارویی است اما تلخ. گفتیم اگر طرحها و کاریکاتورهایمان برای بعضیها تلخ است اما اثر دارویی دارد و با تمام این حرفها بالاخره «کاسنی» و بچه های گروه «کاسنی» از بچه های همین انقلاب هستند.

بخشهایی از پیام امام به هنرمندان را انتخاب کردیم «هنر واقعی نشان دهنده

بخشهایی از پیام امام به هنرمندان را انتخاب کردیم: «هنر واقعی نشان دهنده نقاط کور اجتماعی، سیاسی، فرهنگی، اقتصادی و نظامی ... جامعه اسلامی است» و نمایشگاههای کاسنی آغاز شد.



نقاط کور اجتماعی سیاسی، فرهنگی، اقتصادی و نظامی... جامعه اسلامی است» و نمایشگاههای کاسنی آغاز شد. یک بخش کارها به جنگ مربوط بود و بخش دیگر در نقد و حمله به کسانی بود که به دنبال مقام، شهرت، میز و ریا رفته‌اند. کاریکاتورهایی مثلا با موضوع کسانی که با تسبیح در کاخ زندگی می‌کردند. یا مثلا آن کار معروف عربانی که فلان نماینده از این طرف با لباس وصله‌دار و... به مجلس می‌رود و از آن طرف با بهترین وضعیت خارج می‌شود و جالب بود که تمام ساختمان مجلس را طراحی کرده بود و کاملا مشخص بود که اینجا مجلس شورای اسلامی است. از نمونه‌های دیگر که به یاد دارم مجموعه‌ای بود که آقای سید مهدی شجاعی در انتشارات برگ منتشر کرد و یادداشتی هم بر آن نوشت که باز موضوع همین بود و بچه‌ها اسمش را گذاشته بودند گوسفندنامه شجاعی.

با اینکه تقریبا همه بچه حزب‌اللهی و انقلابی بودند و این همگونی زیادی با فضای دانشکده هنرهای زیبا نداشت اما با این حال روابط خوبی برقرار شده بود. یک رابطه همراه با احترام و صمیمیت. کفشچیان نماینده دانشجویان هم‌دوره ما بود و مسئول دفاع از حق بچه‌ها. حتی یادم هست که یک بار با یکی از اساتیدی که به بچه‌ها به دلیل کم‌توجهی و اشتباه، نمره کم داده بود درگیر شد، آن استاد گفته بود زیادی پیگیری نکنید یک نمره‌ای بگیرید و بروید و آقای کفشچیان جواب داده بود اگر من جای مسئولین بودم شما را زندانی می‌کردم.

به هر حال گروه کاسنی در محدوده آن سالها تأثیرگذار بود، بازتابهای خوبی هم داشت، بچه‌ها جلسات هفتگی داشتند و به طور مرتب شرکت می‌کردند و روی این کار می‌کردیم که به دنبال چه هستیم و قرار است به کجا برسیم. همین سالها بود که به حوزه هنری رفتیم.

آن آقا که بی‌موقع وضو می‌گرفت!

در سفری با بچه‌های فیلمبردار و عکاس ساختمان امام صادق (ع) به جبهه رفته بودیم، عملیات نصر ۷ بود؛ کردستان (اشنویه) محمد نوری‌زاد هم بود به همراه رضا برجی آمده بودند. رضا را به شهر فرستاده بود تا باطری بخرد و هنوز برگشته بود. یک دوربین سوپر هشت همراهشان آورده بودند که از لحظات عملیات فیلمبرداری کنند، یک دفعه اعلام کردند که همه خودشان را آماده کنند می‌خواهیم حرکت کنیم، رضا هنوز برگشته بود و این باعث شد تا نوری‌زاد در بهر به دنبال یک دستیار برگردد و بالاخره من شدم دستیار نوری‌زاد در آن عملیات. هر چند بالاخره برجی خودش را به ما رساند. آن عملیات در عمق خاک عراق صورت گرفت. ۲۵ کیلومتر پیاده‌روی از سلیمانیه عراق هم گذشتیم و به «کانی تو» رسیدیم که نتیجه آن هم شد کتاب «بر فراز آشیانه کرکسها» که آقای نوری‌زاد منتشر کرد. این آشنایی با نوری‌زاد به آنجا ختم شد که هرازچندگاهی به روایت فتح سری بزنیم. یک روز با نوری‌زاد نشستیم بودیم و در روایت مشغول حرف زدن بودیم آقای را دیدیم که آستین بالا زده بود برای وضو و هنوز چند ساعتی تا اذان ظهر باقی بود نوری‌زاد گفت می‌خواهد بنشینند پشت میز موایلا برای تدوین روایت فتح؛ خیلی گل است! اسمش مرتضی آوینی است.

با آقای آوینی خیلی بحثها داشتیم درباره مضمون کاریکاتورها در مورد مقالات خودش؛ در مورد اولین کتابش که چاپ شده بود: «آینه جادو». ولی بیشتر بحث ما در مورد مفهوم و معنای طرحهایی بود که کار می‌کردم. یک‌بار



«مسابقه فلسطینی خانه ندارد» را در ایران کارتون برگزار کردیم از تمام کشورهای جهان شرکت کردند. صهیونیستها چندبار سایت راهک کردند. یک بار ایمیل فرستاده بودند: «اگر دلتان برای فلسطینی‌های سوزد جنازه‌هایشان را برایتان بفرستیم.»

«فرماتده پادگان امید به جناب سرهنگی بود گفت تو چه کاره‌ای، گفتم نقاشی بلدم، گفت فکر می‌کنی چه رنگی برای نرده‌های پادگان مناسب باشد، گفتم رنگ استتار گفت از فردا شروع کن!»

«در مسابقه بین‌المللی در پنج بخش ۲۸ جایزه به کاریکاتورستها اهدا شد که از این ۲۸ جایزه ۱۲ جایزه‌اش به بچه‌های ایران رسید که سه تای آن جایزه اول بود و جالب‌ترین این جایزه توسط داوران چینی داده شد. این در حالی است که جوایزی که به تیم چین داده شد کمتر از تیم ما بود.»

پرسید: «جریان این گوسفندها چیه؟» مدتی بود خیلی از کاراکتر گوسفند در کارهایم استفاده می کردم. گفتم گوسفند نمودار تابعیت محض است البته اکثر اوقات این گوسفند کاراکتر منفی از بلاهت بود ولی بعضی کاریکاتورها هم می گفتند بدن نیست بعضی جاها گوسفندها فکر هم بکنند!

مثلا کاریکاتوری بود که در آن چند

گوسفند پشت سر هم از روی طنابی می گذشتند در میانه راه یکی از گوسفندها متوجه

وضعیت شده اطرافش را نگاه می کند و همین خودآگاهی باعث سقوطش می شود.

اما غیر از این گوسفند بحث برانگیز بر سر یکی دو کار دیگر هم با آوینی بحث مان داغ شد.

یادم هست یک بار طرحی زدم از یک ماهی در تنگ، تنگ ماهی درست در وسط اقیانوس بود.

آوینی خیلی از این طرح خوشش آمده بود و اصرار داشت که حتما به عنوان طرح روی جلد استفاده شود.

از این طرف از ما هم اصرار نه دار خیلی ساده است و قابلیت طرح جلد ندارد. اما ایشان دست بردار نبود

پرسیدیم مگر این طرح چه دارد؟ گفت خیلی حرفی برای گفتن دارد، گفتم چه حرفی، گفت این اقیانوس، اقیانوس معرفت است و این ماهی، ما هستیم فاصله‌ای

تا اقیانوس معرفت نداریم ولی تنگ اطراف ما مانع از درک حقیقت

می شود.

بالاخره با اصرار بچه‌های گرافیکست راضی شدند

از چاپ طرح روی جلد صرف نظر کنند ولی طرح

در صفحه دوم جلد چاپ شد. چندباری در سوره

مجموعه کاریکاتورهایی از بچه‌های کاسنی چاپ شد

و یکی دو کار هم به صورت خاص از من چاپ شد. از جمله

هست آقای آوینی یک یادداشتهای داشت به اسم کاکتوس برای یکی دو تایش در همان زمان کاریکاتور

کشیدیم. بعد از شهادت ایشان مؤسسه روایت فتح تصمیم داشت این یادداشتهای را منتشر کند آقای سید محمد آوینی تماس گرفت که فلانی

بیا و برای هر کدام یک طرح بکش کاکتوسها را خواندم هر چه فکر کردم دلم راضی نشد. با آقای آوینی تماس گرفتم و گفتم که از پس این کار

بر نمی آیم. طنزها، طنزهای عمیقی بودند و هر چه فکر کردم دیدم اگر طرحی بزنم اصل متن را تخریب می کند.

نبض کاریکاتور ایران در دست بچه‌های انقلاب

ارتباط گروه کاسنی، با حوزه هنری در حد سوره نماند. به دعوت یکی از بچه‌های حوزه به حوزه آمدیم و کارمان را ادامه دادیم چند مجموعه از کارها در حوزه هنری به چاپ رسید، حتی قرار بود زیر نظر حوزه یک نشریه کاریکاتوری منتشر کنیم، با آقای زم صحبت‌هایی شد ولی به نظر می آمد که ایشان به این کار رغبتی نشان نداد. این طور به نظر می آمد که اعتمادی به این حرکت ندارد. به هر حال پروژه نشریه کارتون حوزه، هشت ماه معطل ماند. بعد از آن زمزمه‌هایی از سوی مؤسسه کیهان بلند شد. آن زمان آقای سلیمی نمین سردبیر کیهان هوایی بودند مذاکراتی با ایشان کردیم و کار را شروع کردیم. اینجا بود که کیهان کاریکاتور متولد شد. کار در کیهان کاریکاتور به عنوان اولین نشریه تخصصی کاریکاتور ایران ثمرات خوبی در جذب نیرو و معرفی کاریکاتور در داخل و خارج داشت و بچه‌ها در این زمینه خیلی کار کردند. هر چند بعدها متأسفانه به دلیل



گروه کاسنی

یادم

طنزی

ی

داشت

کشیدیم.

بعد از شهادت

ایشان مؤسسه

روایت فتح

تصمیم

داشت این

یادداشتهای

را منتشر

کند آقای

سید محمد

آوینی

تماس

گرفت که

فلانی

بیا و

برای هر

کدام یک

طرح بکش

کاکتوسها

را خواندم

هر چه

فکر کردم

دلم

راضی

نشد. با

آقای آوینی

تماس

گرفتم و

گفتم که

از پس

این کار

بر نمی

آیم. طنزها،

طنزهای

عمیقی

بودند و

هر چه

فکر کردم

دیدم اگر

طرحی

بزنم

اصل

متن را

تخریب

می کند.



بی توجهی مسئولین کیهان کار نشریه به جایی کشید که امروز بدون نام منتشر می شود و علت اینکه بعضی از بچه‌ها هنوز مانده‌اند و فعالیت می کنند این است که می خواهند این تریبون همچنان

حفظ شود؛ با تمام

مشکلات هنوز نبض

کاریکاتور ایران در دست

بچه‌های انقلاب است و این

جای شکر دارد.

با همه تلخیها پیشرفتهای

سریع کاریکاتور در ایران

آن هم به مدد انقلاب

خوشحال کننده است. همین چند

وقت پیش برای مسابقه بین‌المللی

کاریکاتور به چین دعوت شدیم و

من یکی از داوران مسابقه بودم. در

پنج بخش بیست و هشت جایزه به

کاریکاتوریستها اهدا شد که دوازده

جایزه نصیب بچه‌های ما شد و جالب‌تر

اینکه از این دوازده جایزه فقط، سه

تای آنها جایزه اول بود.

این درحالی بود که چینیه‌ها در این مسابقه

خیلی سرمایه‌گذاری کرده بودند و اتفاقا در هر کمیته داوری از

پنج داور چهار نفرشان چینی بودند با این حال تعداد جوایزی که

آنها گرفتند کمتر از تیم ما بود.

اتفاقاتی که شبیهی آن زیر زبان می‌ماند راه‌اندازی سایت

بین‌المللی کاریکاتور ایران است. سایت «ایران کارتون» را با

سرمایه‌ای محدود و تقریباً یک‌تنه راه‌اندازی کردیم و امروز یکی

از پربازدیدترین سایت‌های ایرانی است. طی سال اخیر

۱۲/۵ میلیون نفر بازدیدکننده داشته است. یعنی به طور

متوسط روزانه ۵۶ هزار نفر بازدیدکننده!

از نظر تنوع در بازدیدکننده‌ها هم ۱۲۷ کشور جهان

از این سایت دیدن کرده‌اند. محافظه‌کاری مسئولین، نه

ترس هنرمندان انقلاب در کنار این، شما اتفاقات تلخی

مثل تحت فشار قرار گرفتن بچه‌های کیهان کاریکاتور

را می‌بینید. آقای نیرومند به هر دری می‌زند که از این

بن‌بست خارج شود. ارشاد که جریان‌ات مخالف را تقویت

می کند به هیچ وجه به درخواست‌های ایشان گوش نمی‌دهد

و کار به جایی می‌رسد که آن وضعیت و آن برخورد

مسئولین کیهان با ایشان پیش می‌آید.

مقولات مختلفی در دور شدن جریان کاریکاتور از مسائل

و مشکلات اجتماعی و سیاسی روز مردم تأثیر گذار است.

یکی اینکه ما خیلی درگیر کار اجرایی شدیم، چرا؟ چون

مجبوریم فضای لجستیکی کار را هم خودمان ایجاد کنیم.

حرکت‌هایی مثل دوسالانه کاریکاتور تهران، خانه کاریکاتور

و سایت ایران کارتون همه کار خود بچه‌هاست، خوب در

کنار این قبول دارم که تا حدی هم صراحت و انتقاد در

کاریکاتورها کم شده است، به طور مثال کارهایی مثل

کیهان کاریکاتور، ثمرات خوبی در معرفی کاریکاتور در داخل و خارج داشت اما متأسفانه به دلیل عدم توجه مسئولین کیهان کاریکاتور به جایی کشید که امروز بچه‌ها مجله را بدون نام خوششان منتشر می کنند منتها برای اینکه این تریبون برای بچه‌های انقلاب باقی بماند.

یا مثلاً محافظه کاری، چون بچه مذهبیها چیزی برای از دست دادن ندارند.

غیر از این مسایلی که گفتم درگیر سیاست‌بازی و حزب‌بازی شدن بعضی از بچه‌ها باعث سرخوردگی دسته‌ای از این بچه‌ها شد. از آن طرف اختلافات داخلی بین دوستان ما باعث شده هر روز ریزش داشته باشیم. بعضیها با تنگ‌نظری هر روز تعدادی را از لیست بچه حزب‌اللهی‌ها خط می‌زنند.

با تمام این اوصاف همچنان در این زمینه‌ها کار می‌کنیم. زمانی که بحث مبارزه با فقر و فساد و تبعیض مطرح شد ما در کیهان کاریکاتور به آن پرداختیم و یا در همین یکی دو ماهه مسابقه‌ای را در ایران کارتون با عنوان عدالت اجتماعی برگزار کردیم که تبدیل شد به مصاحبه با موضوع عدالت و یک کار بین‌المللی شد که از کشورهای مختلف در این مسابقه شرکت کردند.

اگر دلتان برای فلسطینی‌ها می‌سوزد جنازه‌ها پشان را بفرستیم

کارهای دیگری که در ایران کارتون انجام دادیم مسابقه‌ای بود به نام «فلسطینی خانه ندارد» که به صورت بین‌المللی برگزار شد و اتفاقاً حسابی صدای صهیونیست‌ها را درآورد. چندین بار سایت ایران کارتون را با وجود سیستم امنیتی بالای آن هک کردند ایمیلی هم فرستاده بودند که «اگر خیلی به فلسطینی‌ها علاقه‌مندید جنازه‌های آنها را برایتان می‌فرستیم» بلو‌جود تهدیدها، این مسابقه یکی از مسابقات معتبر کاریکاتور شد و در سطح جهان از آن استقبال بالایی شد.

Only For us army توصیه‌هایی برای سربازان آمریکایی

کاریکاتور خیلی راحت می‌تواند ابزار تبلیغ یا بهانه آن شود. چند وقت پیش یک طرحی به ذهنم رسید که ما بیابیم و مجموعه کاریکاتوری را با مخاطب قرار دادن سربازان آمریکایی تولید کنیم. بهانه آن چه بود؟ بهانه نمایشگاهی بود که کیگل، بزرگ‌ترین سایت کاریکاتور جهان، با عنوان «War with iran» منتشر کرد و به اصطلاح استراتژی حمله به ایران را طرح می‌کرد. در میان آن آثار کاریکاتورهای احمقانه‌ای هم بود. مثلاً یک فلش کشیده بودند از عراق به ایران که این یعنی روش حمله

به ایران، یا در یکی دیگر که دستهای سیاهی از ایران، عراق را دربر گرفته بود و توضیح داشت که شیعیان می‌خواهند رهبری عراق را به دست بگیرند. با آقای حمید عجمی یک جلسه گذاشتیم و بالاخره به طرحی رسیدیم.



سایت ایران کارتون - سایت بین‌المللی کاریکاتور ایران - رایگانه شروع یازدهمین مسابقه‌ای ایرانی است. سال گذشته ۱۲ میلیون نفر بازدید کننده داشت یعنی به طور متوسط ۵۶ هزار نفر در روز.

در تعطیلات عید نوروز شروع کردم به طرح زدن و بعد از اتمام، آنها را برای امتحان روی سایت ایران کارتون گذاشتم با عنوان (Only for us Army). از طرفی سعی کردم که این کاریکاتورها از نظر استیل کار شبیه نوع کارهای آمریکاییها هم باشد، از آن طرف یک ایمیل برای کیگل فرستادم و گفتم من به عنوان یک ایرانی کارهایی را آماده کرده‌ام که پاسخی به آن کاریکاتورهاست. آنها هم استقبال کردند و با شرایطی که من گذاشتم و گفتم حتماً باید همه کاریکاتورها کار شود، این کاریکاتورها روی سایت کیگل قرار گرفت با عنوان Iran view America ایران چگونه آمریکا را می‌بیند! ۶ صفحه، ۲۴ طرح.

بعد از مدتی حدود دو هزار ایمیل رسید، از خانواده‌های آمریکایی و اقشار مختلف مردم آمریکا. بعضیها فحش بود، بعضیها انتقادهای نرم‌تر و بعضی دیگر تشکر.

البته کیگل یک زرنگی هم کرده بود در خبرنامه اختصاصی اعضایش، ذیل یکی از کاریکاتورها که مقداری تند بود، نوشته بودند که فحشها را به ما ندهید و این ایمیل شجاعی است. در آن اثر، یک جیب نظامی آتش گرفته و از میان دود آن دستی در حال نوشتن وصیت‌نامه است برای همسرش که دیگر طاقت ندارم و به بن‌بست رسیدم و...

در میان ایمیلها، ایمیلی بود از یک مادر آمریکایی که دخترش سرباز بود و پرستار یک بیمارستان صحرایی، گفته بود من زمانی که دخترم به ارتش رفت گفتم دخترم خلیجها از اون‌فیرم تو نفرت خواهند داشت و در ادامه یک مقدار تند انتقاد کرده بود و گفته بود تو آلت دست حکومتی. وقتی جوابش را دادم یک مقدار نرم‌تر گفته بود خدا هدایت کند!

از طرفی خلیجها خودپسندانه برخورد می‌کردند و از جایگاه والا و بالای ارتش آمریکا می‌گفتند ولی وقتی برایشان ایمیل می‌فرستادم خیلی نظرشان تغییر می‌کرد. آدم‌های متعادل تری هم بودند مثلاً یک کشیش ایمیل زده بود، عکسش را هم برای اثبات فرستاده بود. گفته بود من مذهبی هستم و اصطلاحاً خیلی هم اصول‌گرا. اما در انتها موعظه کرده بود که فلانی چرا این قدر تند رفتی. جوابش را برایش فرستادم خیلی تعجب کرده بود فکر نمی‌کرد جوابش را بدهم.

به هر حال امیدواریم این کار تبدیل به کتابی شود و آن را برای سربازان آمریکایی بفرستیم فکر می‌کنم کاریکاتور قادر است خیلی کارها بکند.

مجید رزازی یک نام برای گروه تازه تشکیل شده‌مان پیدا کرد: «گر کاسنی تلخ است از بوستان است، اگر عبدالله مجرم است از دوستان است» واسم گروه شد کاسنی.

مجموعه کاریکاتوری کشیدم با عنوان «توصیه‌هایی برای سربازان آمریکایی» آن را روی سایت ایران کارتون گذاشتم. سایت کیگل - بزرگ‌ترین سایت کاریکاتور جهان - هم آن را کار کرد بیش از ۲ هزار ایمیل برایم از خانواده‌های آمریکایی رسید.